

فشار خون

يك

شب - بیمارستان - داخلی

۱. توالت عمومی

عطیه (۲۴ ساله) از فلاسک کوچکی که همراه دارد، تعدادی قالب یخ در لیوان می‌ریزد. از شیر روشویی لیوان را از آب پر می‌کند و آن را سر می‌کشد. باری دیگر لیوان را از آب پر می‌کند و آب را روی صورتش می‌ریزد. یخ‌ها روی صورتش می‌ریزند. به سمت در خروجی حرکت می‌کند.

۲. راه رو عمومی - ادامه

عطیه از توالت بیرون می‌آید. در راه رو حرکت می‌کند که یکباره از دور نسیم (۳۴ ساله) را به همراه شیدا (۷ ساله) را می‌بیند و از حرکت می‌ایستد. نسیم کنار اطلاعات ایستاده و می‌خواهد وارد شود اما اجازه ورود شیدا را نمی‌دهند. سوال می‌پرسد. لحظه‌ای بر می‌گردد و یکباره عطیه را می‌بیند. لحظه‌ای چشم در چشم می‌شوند. عطیه رویش را بر می‌گرداند و تندتر از قبل به حرکت خود در راه رو بیمارستان ادامه می‌دهد. به بخش داخلی زنان می‌رسد. ورودی پرده دارد. مردی می‌خواهد وارد شود.

پرستار: آقا کجا؟

مرد: خانومه.

پرستار: بفرما بید!

نسیم پرده را کنار می‌زند و وارد می‌شود. منظر ما هم پشت سر نسیم حرکت می‌کند و از پرده‌ها رد می‌شود. نسیم وارد اتاق می‌شود.

۳. اتاق- ادامه

عطیه وارد اتاق می‌شود. هانیه (۳۳ ساله)، فائقه (۵۶ ساله)، عصمت (۴۸ ساله)، در اتاق هستند. فائقه روی تخت در لباس بیمارستان خوابیده است. به او سرم وصل است و صورتش آشکارا زرد است.

هانیه: (اشاره به صورت خیس عطیه) حال او مدیا!
عطیه: هانیه! ... نسیم تو بیمارستانه.
هانیه: مطمئنی؟
عطیه: (با سر تائید می‌کند.) ماما چیزی نفهمه.

عصمت کنار تخت فائقه ایستاده. فائقه با خواهرش جیک تو جیک شده و می‌خندد. نظر هانیه و عطیه به آنها جلب می‌شود. فائقه دوباره به آستین عصمت نگاه می‌کند و از خنده سرخ می‌شود.

عصمت: (با خنده در جواب نگاه پرسش‌گرانه هانیه و عطیه) مامانت یادش اومده از بچه‌گی برای دست دراز من تیکه اضافه می‌دوخت.

عصمت آستینش را به هانیه و عطیه نشان می‌دهد. آستین آشکارا برای دستش کوچک است و تکه‌ای اضافه از پارچه‌ای دیگر به آن دوخته شده. هانیه می‌خندد، عطیه لبخندی ساخته‌گی می‌زند و سپس نگران بیرون اتاق را دید می‌زند.

عصمت (لبخندش می‌خشکد): فرهاد همیشه پیرهنامو به خیاطی می‌داد همه‌ی آستینو عوض کنه.
هانیه: (به عطیه) هانیه این (اشاره به خاله عصمت) خیلی خنده‌داره‌ها. من تازه کشفش کردم. قربونت برم
انقدر خنده‌داری. خاله نمی‌شه بیشتر بمونی پیشمون؟
عصمت: اصلا نتهاس عزیزم. این دو روز هم به قول شماها پیچوندمش.
هانیه: وای.. وای این چه با نمکه!

هانیه به سمت عصمت می‌رود تا لپ‌های افتاده عصمت را بکشد.

فائقه (به عطیه): خنک شدی ماما؟
عطیه: انگار یه بخاری توم روشن کردن.
فائقه: من سر هانیه همین جوری بودم.
عطیه: تو بهتری؟
فائقه: هیچیم نی. من که می‌گم همین امشب بریم خونه.
هانیه: ماما! دوباره خونریزی کنه چی؟ دکتر گفته امشب بهتره بمونی. (به عطیه) تو یه ماشین بگیر خاله رو ببر خونه!
عصمت: منم می‌تونم بمونم.

هانیه: شما خسته‌ی راهی. اینا هم به همراه بیشتر نمی‌دارن. من بمونم داروهاشو هم بگیرم.
عطیه: (به هانیه) هانیه به دقیقه بیا!

عطیه به سمت بیرون حرکت می‌کند، هانیه به دنبالش می‌رود.

۴. راه رو- ادامه

عطیه و هانیه از اتاق بیرون می‌آیند.

عطیه: آجی نذاری با مامان رو برو بشه.
هانیه: عطی تو چرا اینقد تابلویی؟
عطیه: مامان فهمید من به هم ریخته‌ام، آره؟ (خود را در آغوش هانیه می‌اندازد)
هانیه: زود خداحافظی بکن برو تا خراب نکردی! خاله رو هم همین الان ببر!
عطیه: راست میگی.

عطیه به داخل اتاق می‌رود. پرستاری رد می‌شود.

هانیه: (به پرستار) گرمشه.
پرستار: اون ور حوله هست. خیس کن بذار رو پیشونیش

می‌خواهد به سمت حوله برود که یکباره در انتهای سالن نسیم را می‌بیند که کنار دکتری ایستاده و برگه‌هایی را به او نشان می‌دهد. نسیم هانیه را می‌بیند و به سمت هانیه نزدیک می‌شود. هانیه غافل‌گیر می‌شود. می‌خواهد به سمت نسیم قدم بر دارد که عطیه و عصمت بیرون می‌آیند.

عصمت: (به هانیه) خاله جون مطمئنی کمک نمی‌خوای؟
هانیه: مرسی که اومدی. مراقبت کن!

نسیم سر می‌رسد.

نسیم: (به عطیه) سلام! (به عصمت) سلام!

هیچکدام جوابش را نمی‌دهند.

عصمت: این اینجا چیکار می‌کنه؟ یا باب الحوائج! خودت شر اینا رو بکن! تو اراک آزیمونمون کرده.
تهرونم ولم نمی‌کنه. (به نسیم) دیگه چی می‌خوای از جونمون؟
عطیه: خاله بیا بریم! مامان می‌شنوه. بیا بریم.

عطیه و عصمت دور می‌شوند. هانیه دست نسیم را می‌گیرد و او را با خود به سمت دیگری می‌برد تا از اتاق فاصله بگیرند. همزمان در گفت و گوی زیر حوله‌ها را بر می‌دارد و خیس می‌کند.

هانیه: خانم برای چی پا شدی اومدی اینجا؟ اینجا جای رضایت گرفته؟
 نسیم: من گفتم...
 هانیه: گفتی چی؟ گفتی برم وسط درد و بدبختی مادرشون، شاید دلشون به رحم بیاد؟
 نسیم: گفتم شاید تو این شرایط نیاز مالی داشته باشی بتونم کمکی...
 هانیه: خانم شما چرا فکر می‌کنی همه چیز با پول حل می‌شه؟ پول شما نه برای خاله‌م پسر می‌شه نه برای خواهرم شوهر.
 نسیم: حالا این مرد یه خریدی کرده...
 هانیه: خر تو روز روشن چاقو فرو می‌کنه تو شیکم یه بی‌گناه؟
 نسیم: نه! منظورم این بود که...
 هانیه: منظورتو نو گفتم خانم. جواب تون هم از هر دوشون گرفتید. منم که هیچ کاره‌م (اشاره به عطیه و عصمت) پس خواهش بفرمایید. من باید زود برم پیش مادرم.
 نسیم: حالشون بهتره؟
 هانیه: آگه با شما روبرو بشه حتمن حالش بدتر می‌شه. بفرمایید لطفن!

هانیه راه می‌افتد که حوله‌های خیس شده را ببرد.

نسیم: هانیه خانم! من فقط برای این نیومدم. کار دیگه‌ای با شما دارم.
 هانیه: مادر من رو تخت بیمارستانه! اومدی اینجا دنبال چی؟
 نسیم: صحبت من هم درباره مادرتونه.
 هانیه: مادر من پول نمی‌خواد خانم، کبد می‌خواد.
 نسیم: بله! دو ساله تو صف کبده.
 هانیه: نکنه الان از دکترش پرسیدی؟
 نسیم: چند روز قبل ازش پرسیدم.
 هانیه: یعنی قبلن هم ... خانم ما اینجا آبرو داریم. کی به شما اجازه داده با دکترش حرف بزنی؟
 نسیم: من بهش نگفتم که...
 هانیه: هر چی گفتی. شما چرا فقط فکر خودتی؟
 نسیم: من آمادگی دارم کبدمو اهدا کنم به مادرتون. برای این با دکتر حرف زدیم تا مطمئن بشم که میشه.

مکث

هانیه: یعنی چی؟ یعنی کبد خودت؟
 نسیم: بله! من هم مثل مادرتون گروه اوی منفی هستم. دکتر گفت جثه‌ت می‌خوره. فقط چندتا آزمایش کوچیک دیگه می‌خواد.
 هانیه: ولی اینقدر هم ساده نیست. بعدن جانزنی.
 نسیم: دکتر گفت یه قسمتشو می‌برن که خودشو بازسازی می‌کنه.
 هانیه: از عوارضش هم بهت گفت؟
 نسیم: عوارضش هر چی باشه، اندازه این نیست که شوهرم، بابای دختر پنج ساله‌م بره بالای دار.
 هانیه: باشه. من باهاشون صحبت می‌کنم.
 نسیم: هانیه خانم تو رو به مادرت قسمت می‌دم قول بده رضایتو ازشون بگیر.
 هانیه: مگه به قسمه خانوم؟ من باهاشون حرف می‌زنم. شما هم خوب فکراتو بکن! همه‌ی ابعادشو در نظر بگیر!
 نسیم: من فکرامو کردم.
 هانیه: پس به منم زمان بده باهاشون حرف بزنی. الان مامان منتظره.
 نسیم: دعوات می‌کنم.

۵. اتاق-ادامه

هانیه به سمت اتاق می رود و وارد می شود. از کنار در می بیند که فائقه خوابش برده. حوله را بر پیشانی زرد فائقه می گذارد. لحظاتی به چهره ی زرد او خیره می شود. بیرون می رود

۶. راه رو-ادامه

هانیه بیرون می آید و به نسیم که در حال بیرون رفتن از بیمارستان است نگاه می کند. یکبارہ با صدای عطیه غافلگیر می شود.

عطیه: برا خودت بریدی و دوختی، آره؟

هانیه: تو نرفتی مگه؟

عطیه: مگه قرار نشد زود ردش کنی؟

هانیه: حرفش چیز دیگه ای بود.

عطیه: بله! اینم نقشه ی تازه ش نه.

هانیه: عطی تو گوش وایساده بودی؟

عطیه: هانیه!

هانیه: جان؟

عطیه: تو درد منو می فهمی؟

هانیه: آره عزیزم می فهمم!

عطیه: نمی فهمی. بخدا نمی فهمی.

هانیه: باشه! من بهش می گم که خواهرم راضی به پیوند کبد از طرف شما نیست.

عطیه: چرا همین الان بهش نگفتی؟

هانیه: خوب باید باهات حرف می زدم.

عطیه: باهام حرف می زدی تا راضیم کنی؟

هانیه: تا شرایطو در نظر بگیری بعد نظر بدی.

عطیه: من نمی خوام کبد خانواده قاتل شوهرم به عمر تو بدن مامانم باشه.

هانیه: حتی اگه مامان بمیره؟

عطیه: اگه فرهاد من نمرده بود باید چیکار می کردی؟ الان هم همون کارو بکن!

هانیه: آجی جونم خودتو گول زن! همین امشب اگه دیر رسیده بود بیمارستان ممکن بود از خونریزی

معددهش تموم کنه. رنگ شو ببین! انگار گچه تو خونش...

عطیه: بسه هانیه. نمی فهمی. بخدا نمی فهمی. خوب خامت کرد.

عصمت سر می رسد.

عصمت: چرا سرپایید شما؟ (به عطیه) بشین عزیزکم. خدا از سر تقصیرشون نگذره که اینجا هم ولمون

نمی کنن. زنیکه باشد اومد علو انداخت به جو نمونو رفت.

عصمت بادام در می آورد و به عطیه و هانیه می دهد.

عطیه: نمی تو نم
عصمت: جوش کردی. بخور! (زیر لب) ببین چه به روزمون می آرن. ببین هی آتیش می دوونن تو جون
این طفلی.
عطیه: تازه از کجاش خبر داری خاله؟

هانیه راه می افتد.

عطیه: کجا می ری؟
هانیه: می رم یه سری به مامان بزنم.
عطیه: مگه نمی خواستی از خاله رضایت بگیری؟ بهش بگو دیگه!
هانیه: عطی حال به هم زن نشو دوباره!

هانیه راه می افتد و موبایلش را چک می کند و اس مسی می بیند. اطراف را نگاه می کند و گویی دنبال کسی می گردد. سریع شماره ای می گیرد.

هانیه: الو... امشب تا شر درست نکنی ول کن نیستیا! ببین من دارم به خاطر خودت می گم از بیمارستان برو! اینجا ببینننت همه چی رو به هم می ریزی.

عصمت سر می رسد. حال آشفته ای دارد. هانیه گوشی را قطع می کند.

عصمت: خاله عطیه راست می گه؟
هانیه: چه ت خاله!؟
عصمت: تو به این زنیکه الان گفتمی من عالم بی گمون از خون شاخ شمشادم گذشتم؟
هانیه: عطی گفت من چنین چیزی گفتم؟
عصمت: خاله جون! تنها کسم، فرهادم، جوونم، همه عمرم زیر خاکه (گریه اش می گیرد و روی زمین می نشیند).
هانیه: خاله! خاله جون! مگه من دیوونه ام از طرف شما همچین حرفی بزنم؟
عصمت: پس این چی می گه؟
هانیه: مامان داره می میره خاله.
عصمت: خدا نکنه. دهن تو گاز بگیر!
هانیه: خاله خواهرت کبد نداره. خون نداره. چه جوری زنده بمونه؟
عصمت: خودم بهش کبد می دم. تو دخترشی. من خواهرشم. مگه ما مردیم که این زنیکه لهر از راه برسه...
هانیه: من گروه خونیم نمی خوره خاله. شما هم خودت قلبت ناراحته، شرایط شو نداری.
عصمت: جوون رعنامو پرپر کردن که به جاش کبد بیارن؟ می خوام چیکار عزیزم؟ بخدا بعد فرهاد زنده نیستم خاله. کاشکی من به جای اصلان آنازایمر گرفته بودم چیزی نمی فهمیدم. همین الان پیش دکتر انگشت می زنم رضایت می دم کبد منو بردارن شما بی مادر نشین! منم برم پیش فرهادم.
هانیه: خاله جون بسه!

عطیه سراسیمه از راه می رسد.

عطیه: هانیه دکتر کجاست؟
هانیه: چی شده؟
عطیه: مامان دوباره خون بالا آورد.

دو

بعد از ظهر - کارگاه نخ‌ریسی جوراب - داخلی

صحنه با صدای خنده‌های هانیه از چیزی که پشت تلفن شنیده شروع می‌شود. کارگاه دو دستگاه جوراب بافی دارد. باید نخ دوک‌ها پیدا شود و آماده شود تا درون دستگاه‌ها قرار بگیرد. همزمان عطیه پشت دوک‌ها نشسته تا سر نخ‌ها را پیدا کند، اما آشکارا حواسش جای دیگری است و با نخ‌ها بازی می‌کند. با نخ‌ها يك قن‌داق درست می‌کند و آن را روی صفحه موبایل بین دستان عکس فرهاد می‌گذارد. هانیه با تلفن حرف می‌زند و روی دستگاه دوم نظارت می‌کند. او جعبه‌ی روغنی در دست دارد که به جاهایی از دستگاه می‌زند.

هانیه: (به تلفن) نظر صبح اومد به موتوروش نگاه انداخت. بعیده از موتوروش باشه. من به نظر هم گفتم این چرخ‌دنده پایینش هرز شده، رد می‌کنه... فعلمن کاری نمی‌شه کرد. کارگرشو هم رد کردم رفت ولی ایشالا تا شب آماده‌س نه مرسی. بخدا دست تنها نیستم. خواهرم هم هست. شما هم برو به کارت برس! مرسی. خداحافظ!

عطیه: هانیه! می‌آد امروز؟

هانیه: الان دیگه باید پیداش بشه.

هانیه بالای سر عطیه می‌آید.

هانیه: عطی داری چی کار می‌کنی؟

عطیه: ...

هانیه: با تو ام! سر دوکارو پیدا کردی؟ (با دیدن نخ‌ها جا می‌خورد) تو رو خدا! تو چرا انقدر خوشحالی؟ به دستگاه بیشتر نداریم. تا شب صد جفتو باید همین ببافه.

عطیه: (تو موبایلش چیزی را چک می‌کند و هیجان زده می‌شود) آجی عاشقتم. سیصد تو من زیاد بود.

هانیه: از کجا می‌دونی من ریختم؟ شاید تو بانگ برنده شدی.

عطیه: قربونت برم!

عطیه هانیه را بغل می کند.

هانیه: بسه خودتو لوس نکن! (اشاره به نخ ها) نگاه کن! صولتی شب کارشو می خواد. (مشغول جدا کردن نخ ها از دوک ها می شود.)
عطیه: صولتی همینیه که باهات تیک و تاك می زنه؟
هانیه: دلت خوشه ها.
عطیه: نوک انگشتم دوباره مور مور می شه.
هانیه: اتفاقن صبح من دارم می رم سمت انقلاب پیش این تتوئیه.
عطیه: بگو گوشه ابروها تو زیاد بالا نبره. سگ دسته البته.
هانیه: تو هم بیا از همون ور بریم پیش مشاورت دستتو بگو!
عطیه: من می مونم پیش مامان!
هانیه: بلیط خاله فردا عصره. صبح پیش مامانه!

صدای زنگ کارگاه به گوش می رسد.

عطیه: خودشه؟
هانیه: آره فکر کنم.

هانیه در را باز می کند. نسیم پشت در است. برخوردها آشکارا تفاوت کرده است.

نسیم: سلام!
هانیه: سلام! بفرماید!
نسیم: مزاحم نمی شم.
هانیه: این حرفا چیه؟ بفرماید!

نسیم وارد می شود. لحظه ای با عطیه چشم در چشم می شود.

نسیم: سلام!
عطیه: (مکت) سلام!

عطیه سریع به اتاق می رود. نسیم چند کاغذ از کیفش در می آورد و به هانیه می دهد.

نسیم: (به هانیه) اینا برگه های آزمایش های هپاتیت و بدخیمی و چندتا چیز دیگه س. دکتر تقیان گفت دیگه مشکلی نیست.
هانیه: مرسی. خدارو شکر! فقط دکتر تقیان گفت بهتره تا آخر هفته ..
نسیم: بله به من هم گفت شرایط مادرتون جوریه که باید پیوند زودتر انجام بشه.
هانیه: آخه این بیمارستان دولتی به این زودی وقت نداره.
نسیم: فقط بحث وقتش نیست، اصلن بیمارستان دولتی شرایط مطلوب رو برای این عمل نداره. دکتر تقیان خودش یه بیمارستان خصوصی معرفی کرده. نگران هزینه ش هم نباشید. ایشالا تا آخر هفته انجام می شه.
هانیه: دستتون درد نکنه.
نسیم: من فقط گفتم آزمایش هام رو بیارم، ببینید تا خیال تون راحت بشه.
هانیه: ممنون که اومدید. لا اقل اجازه بدید یه چایی بیارم.
نسیم: نه مزاحم نمی شم. فقط من می تو نم یه چند لحظه با عطیه خانوم صحبت کنم؟

هانیه جا می خورد.

هانیه: چه صحبتی؟
نسیم: باید به خود شون بگم. خیلی وقت شون رو نمی گیرم.
هانیه: عطیه! (پاسخی نیست. به نسیم) اجازه بدید صداش کنم.
نسیم: اگه ممکنه تنها ببینم شون.

هانیه به سمت اتاق می رود.

۷. اتاق - ادامه

هانیه وارد اتاق می شود. عطیه مضطرب ایستاده.

عطیه: با من چی کار داره؟
هانیه: نمی دونم.
عطیه: من نمی توئم باهش روبرو بشم.
هانیه: بیا دو تا کلمه حرف بزنی! شر درست نکن!
عطیه: نمی توئم.
هانیه: بخاطر مامان.

عطیه مردد به سمت در اتاق می رود.

۸. سالن - ادامه

عطیه از اتاق بیرون می آید.

نسیم: خوب هستید؟
عطیه: چی می خواستید بگید به من؟
نسیم: خدارو شکر برای آخر هفته عمل پیوند قطعی شده.
عطیه: بله اینو متوجه شدم. همین بود کارتون؟
نسیم: به سوال دارم ازت.
عطیه: چه سوالی؟
نسیم: شما حامله ای؟
عطیه: چرا این سوالو می پرسی؟
نسیم: عرض می کنم.
عطیه: فرض کنید بله. که چی؟
نسیم: به دادگاه اعلام کردی؟
عطیه: به دادگاه چه ربطی داره؟ تازه به شما هم فکر نمی کنم ارتباطی داشته باشه!
نسیم: یعنی می خوای بگی شما اطلاعی نداری؟
عطیه: خانم من زیاد فرصت حرف زدن ندارم. چی می خوای بگی؟

نسیم: خانم بچه‌ی شما اولیای دمه.
 عطیه: پس خاله‌م چیکاروس که شما سه ماهه ولش نمی‌کنی؟
 نسیم: خاله‌تون که رضایت داده. من دارم از بچه‌ی تو شکم‌تون حرف می‌زنم.
 عطیه: شما حق نداری درباره بچه‌ی من حرف بزنی.
 نسیم: من با شما دعوایی ندارم خانوم. اما اگه شما تکلیف بچه‌تو معلوم نکنی رضایت خاله‌ت به هیچ کار ما نمی‌آد.
 عطیه: دوباره چی تو سرته؟
 نسیم: بچه‌ی شما پونزده سال دیگه حق داره دوباره درخواست قصاص کنه.
 عطیه: الان اومدی اینجا همینو بگی؟
 نسیم: الان هم پرونده روه هواس تا پست به سن قانونی برسه. چه من کبد بدم چه ندم. مگر اینکه قبل از اعلام به دادگاه تکلیف بچه‌تو معلوم کنی.
 عطیه: پا شدی اومدی اینجا دنبال چی؟
 نسیم: من دنبال چیزی نیومدم. فقط من حاضر شدم برای زنده بودن مادرتون یه تیکه از وجودمو بکنم.
 می‌خوام ببینم تو هم حاضری برای مادرت یه تیکه از وجودتو بکنی؟
 عطیه: یعنی چیکار کنم؟
 نسیم: من کبدمو می‌دم. تو هم بچه‌تو بنداز تا پرونده مختومه بشه.
 عطیه: (شدیدن یکه خورده) بی‌همه‌چیز! چه جوری روت می‌شه این حرفو بزنی؟
 نسیم: این چه طرز حرف...
 عطیه: زدی باباشو کشتی حالا اومدی بچه‌مو بکشی؟ کم‌شو بیرون!

هانیه از اتاق بیرون می‌آید.

نسیم: (به عطیه) درست صحبت کن!
 عطیه: درست صحبت نکنم چه غلطی می‌کنی؟
 هانیه: (به نسیم) شما هیچی نگوی!
 عطیه: (به هانیه) هم‌ش تقصیر توئه!
 نسیم: (به هانیه) من بخاطر شما هیچی...
 هانیه: (به عطیه) من چی کاره‌م؟
 عطیه: (گریه اش می‌گیرد) زنیکه اومده تو روی من زل زده می‌گه بجهت رو بکش!
 نسیم: (به هانیه) من شرایطو برآشون توضیح دادم.
 هانیه: (به نسیم) خانم واقعن شاهکاری شما.
 عطیه: از اول برنامه چیده بودی مارو بذارى تو آمپاس بیای همینو بگی. گمشو بیرون! (به هانیه) از اول بهت نگفتم این برنامه داره؟

نسیم به سمت در می‌رود. کنار در با هانیه سخن می‌گوید.

نسیم: (به هانیه) من منتظر جوابم.
 هانیه: چه جوابی؟ شما اصلن حواست به کارات نیست.
 نسیم: این دیگه فقط مشکل من نیست. خودتون می‌دونید.
 هانیه: شایدم زیادی حواست به کاراته.

نسیم می‌رود. هانیه در را می‌بندد. عطیه حالش بد شده و روی زمین نشسته است.

هائیه: برات آب قند بیارم؟
عطیه: هیچی نکو!
هائیه: مگه من کف دستمو بو کرده بودم؟
عطیه: خفه شو هائیه! خفه شو! تو گفتی بیا باهاش حرف بزنا! می دونی چرا به تو نگفت؟ چون می خواست
منو تحقیر کنه و کرد.
هائیه: غلط کرد!
عطیه: حامل ازت به هم می خوره!
صدای زنگ کارگاه به گوش می رسد.

هائیه: زنیکه ول کن نیست.
عطیه: برو درو باز کن! چرا معطلی؟ باز نمی کنی؟
مجدد صدای زنگ کارگاه به گوش می رسد. عطیه به آشپزخانه می رود و با چاقویی در دست بیرون
می آید. هائیه جا می خورد.

هائیه: این چیه؟
عطیه پس از مکشی کوتاه چاقو به دست به سرعت سمت در کارگاه می رود.

هائیه: چی کار می خوای بکنی؟
جلوش را می گیرد.

هائیه: چی کار داری می کنی؟ خیرت نکنی!
عطیه: اومده پز شوهرشو بهم می ده. می گه من مرد دارم تو نداری. برو اون ور می خوام با زبون شوهرش
جواب شو بدم! برو اون ور!
هائیه: دیوونه شدی؟ بده من اینو!
عطیه: برو اون ور می گم.
هائیه: همه چیزو خراب تر می کنی!

هائیه به زور چاقو را از دست عطیه می گیرد و او را می نشاند. موبایل هائیه زنگ می خورد.

عطیه: خودشه؟
هائیه: بذار ببینم کیه!
عطیه: بده من گوش رو!
هائیه: آروم بگیر! خاله! (گوشی را بر می دارد) سلام خاله! ماما چطورره؟... چی؟ (به عطیه) پشت دره.
هائیه در را باز می کند. عصمت چهره ای بهت زده دارد و نفس نفس می زند. لباس هایش شلخته و آشفته
است. روسری اش کج بسته شده و دمپایی پایش است. هائیه او را برانداز می کند و جا می خورد.

هائیه: چی شده خاله؟

عصمت: ...
 هانیه: خاله چی شده؟ ماما چیزیش شده؟
 عصمت: ...
 هانیه: خاله چرا چیزی نمی‌گی؟ می‌گم چی شده؟
 عصمت: همین الان منو ببر دادسرا.
 هانیه: دادسرا برای چی؟
 عصمت: راه بیفت معطل نکن!
 هانیه: الان باز نیست خاله باید صبح بریم. دادسرا چی کار داری؟
 عصمت: الان! همین الان زنگ بزن بگو پاشه بیاد دادسرا.
 هانیه: خاله الان وقت کارشون نیست باید بذاری صبح، چی شده؟
 عصمت: از بی‌عرضگیته. اگه پسرم بود همین الان پیداشون می‌کرد می‌کشوندشون سر کار.
 هانیه: جو نمو به لبم رسوندی. دادسرا چی کار داری؟
 عصمت: می‌خوام خون جوو نمو پس بگیرم. می‌خوام رضایتی که تو کردی تو پاچه‌مو پس بگیرم.
 هانیه: (جوابی به ذهنش می‌آید) نسیمو دیدی؟
 عصمت: ببند دهن‌تو منو ببر دادسرا!
 هانیه: بخدا باز نیست. صبح اول وقت می‌برمت.

عصمت حاج و واج به داخل می‌آید.

عطیه: صبح کجا می‌خوای ببریش؟ رو برگه نوشته بود رضایتو نمی‌شه پس گرفت.
 هانیه: وای عطیه بسه. تو دیگه بسه.
 عصمت: چی می‌گی این؟
 هانیه: حالش خوب نیست یه چیزی می‌گه.
 عطیه: یه چیزی می‌گم؟ (به عصمت) خاله همونجا برگه رو بهت نشون دادم روش نوشته بود. باز پرسه هم
 گفت نمی‌شه پس بگیری. یادت نیست؟
 عصمت: هانیه ریز ریزت می‌کنم.

عصمت به دنبال هانیه را می‌افتد. هانیه ناخودآگاه می‌گریزد.

هانیه: من چی کارم این وسط؟
 عصمت: تیکه تیکه می‌کنم.
 هانیه: من هر چی گفتم بخاطر ماما بود.
 عصمت: خون پسرمو پس بده.
 هانیه: پسر خاله منه.
 عصمت: تو قاتل دو مشی.
 عطیه: بدبخت مون کردی هانیه.
 هانیه: یه دقیقه آروم بگیر! بهت توضیح بدم.
 عصمت: آروم بگیرم؟ نفرینت می‌کنم. بیچاره می‌شی.

عصمت دیگر نفس ندارد. از پا می‌افتد.

هانیه: نسیم اگه تا اون تاریخ که تو برگه رضایت نوشته کبک نده که نمی‌ده، اون رضایتی که شما دادی
 خود به خود باطله.

عصمت: بی خود می‌گی! (به عطیه) عطیه تو بردار ببرم در خونه‌ی این قاضیه.
هانیه: بی خود نمی‌گم (به عطیه) تو بهش بگو! بگو نوشته بود رو برگه در صورتی که شرط اجرا نشه تا اون تاریخ رضایتش باطله.
عطیه: راست می‌گه خاله. ما ازش کبد نمی‌گیریم. هیچ غلطی نمی‌تونه بکنه.
هانیه: بعدش هم خودتون می‌دونید با مامان. من هم غلط می‌کنم دیگه چیزی بگم.

عصمت آرام می‌گیرد و می‌نشیند.

عصمت: خودم مگه مردم. من که از اول گفتم کبدم مال خواهرم.
هانیه: دوباره شوخیت گرفته؟
عطیه: مامانم! تنهاش گذاشتی؟
عصمت: زنیکه بهم زنگ زد پشت تلفن منم عالم بی‌گمون خواستم فائحه نفهمه همسایه‌تونو گذاشتم زدم بیرون.
هانیه: عجب جونوریه. (به عطیه) این از زیر زبون خاله کشیده که تو حامله‌ای.
عطیه: ببند دهن‌تو هانیه!

موبایل هانیه زنگ می‌خورد. گوشی را وصل می‌کند.

هانیه: (به موبایل) الو! آقای صولتی امشب کارتون آماده نمی‌شه... من شرمندهام. مشکلی برامون پیش اومده... حق با شماس... واقعن عذر می‌خوام. تماس می‌گیرم. خداحافظ! (هانیه قطع می‌کند) بیا همین یه مشتری هم پرید.
عطیه: مشتری کارگاه پرید یا مشتری خودت؟
هانیه: مشتری من؟ من با همین ریخت و قیافه؟ از خودت بپرس چی مونده از زنونگی من که بشه مشتریم عطیه؟
عطیه: فکر خودتی دیگه. راضی‌ای من بچه‌مو بندازم تا راحت بشی بری دنبال زندگیت!
هانیه: بی‌انصاف کی کار کرد جلوجلو سیمونی بچه‌تو بخره؟
عطیه: منت سرم می‌داری؟ من که گفتم نمی‌خوام.
هانیه: آگه تو مادرشی منم خاله‌شم.
عصمت: (به هانیه) بسه هانیه! بسه سرم رفت.
هانیه: (به عصمت) اون تیکه می‌ندازه شما به من پیله می‌کنی؟
عصمت: هانیه جون! این داغ دیده. (اشاره به عطیه) یه چیزی می‌گه. تو بزرگتری. این الان حالش خوب نیست.
هانیه: من چی؟ من حالم خوبه خاله؟ (به عطیه) تو این دو سال که تو با فرهاد خوش می‌گذروندی من کجا بودم؟ کارگاه بودم یا بیمارستان؟ زمین بودم یا آسمون؟ باید دنبال پول بیمارستان مامان می‌دویدم یا جهیزیه آبجیم، کودومش؟
عطیه: (به عصمت) برای خودشیرینی پیش مامان ده بار اینارو گفته.
هانیه: (به عطیه) من خودشیرینی می‌کنم دیگه؟ باشه! (روپوش کارش را در می‌آورد من دیگه خودشیرینی نمی‌کنم بینم من نباشم شما با مامان چی کار می‌کنید. (روپوش را پرت می‌کند).
عصمت: صلوات بفرس! یه چیزی آوردم برای عطیه (به هانیه) بیا تو هم بین!

عصمت در کیفش دنبال چیزی می‌گردد. يك اسباب بازی آدم آهنی از کیفش در می‌آورد و روشن می‌کند.

عطیه: این چی ته؟
عصمت: عطیه جون من می دونم عمرم به دنیا نیست. این امانتی فرهاده. بهت رسوندم. فرهاد شاهد باش!
وعده وفا. مدیون نشم.
هانیه: الان این چیه برداشتی آوردی خاله؟
عصمت: (مکث) دویست هزار تو من پول داده بود اینو خریده بود. گفت پیش تو باشه. دنیا که اومد کادو
بده به عطیه. از قسط خوننش زد. گفتم فرهاد نه ماه وقت داشتی می داشتی بعدن می خریدی. گفت
می ترسیدم بعدن وقت نکنم. راست می گفت بعدن وقت نمی کرد.
عطیه: وای فرهاد دردت به جونم!
عصمت: دیگه درد نداره خاله.

عطیه آشکارا حالش بد می شود. اسباب بازی فرهاد را در بغل می گیرد. بلند شده به سمت در می رود.
نزدیک است زمین بخورد. عصمت و عطیه متوجه حالت غیر عادی عطیه می شوند و به سمتش می روند.

عصمت: عطیه! خاله کجا داری میری؟
عطیه: می رم پیش فرهاد. می رم زیر خاک.
هانیه: خاله الان وقت اسباب بازی آوردن بود؟
عصمت: آگه می مردم تو جواب فرهادو می دادی؟
هانیه: بچه چیزیش نشه! ببریمش یه سرم بزنه.
عصمت: بچهش پایین رحمه. الان قدم از قدم برداره برای بچهش بده. (به هانیه) آب قند! (به عطیه) عطیه خاله
بیا دراز بکش!

عصمت عطیه را روی زمین می خواباند و پاهایش را بالا می آورد. هانیه آب قند می آورد و به عطیه
می دهد. اسباب بازی از دست عطیه می افتد. منظر ما روی اسباب بازی می رود. روشن است و تکان
می خورد.

سه

خانه - داخلی، خارجی - شب

۹. حال - داخلی

عکس فرهاد و عکس مردی شصت ساله بر روی دیوار است. عطیه مضطرب کنار در توالیت ایستاده. بر در می‌کوبد.

عطیه: بیست دقیقه شدا. خوبی؟

فائقه از توالیت بیرون می‌آید. فائقه زیر بغلش را می‌گیرد و به تخت می‌رساند. صورت فائقه شدیدن سفید است.

فائقه: عطیه! ماما.

عطیه: جانم؟

فائقه: این لباسای بیمارستان رو آوردی بشورمشون؟

عطیه: هانیه در جریان. به اون بگو.

فائقه: عملش خیلی طول می‌کشه؟

عطیه: نمی‌دونم ماما.

فائقه: عوض راحت می‌شم.

فائقه روی تخت می نشیند .

فائقه: (به محضی که روی تخت می نشیند) عطیه! ماما!

عطیه: جان؟

فائقه: بیا دست منو بگیر!

عطیه: ماما خیال می کنی.

فائقه: خدا محتاجم نکنه.

فائقه به زحمت خودش بلند می شود و به سمت توالت راه می افتد. عطیه به سمتش می رود.

عطیه: ماما جون همین الان در اومدی.

فائقه: دوباره محسورم.

عطیه: خودت فکر می کنی. بشین یه چند دقیقه.

فائقه: عزیزم دل روده م میپیچه. خیاله؟

عطیه: بشین حالا دو دقیقه.

فائقه: راحت می شی از دستم. یه امشبه. دکترش بلده کاره؟

عطیه: نمی شناسمش.

فائقه: هانیه می گه دکتر گفته بعد عمل دلیپچه ت کامل می ره. آره؟

عطیه: آره!

فائقه باری دیگر به داخل توالت می رود. عطیه مستاصل به در توالت تکیه می دهد. نگاهی به عکس

فرهاد می کند. راه می افتد به سمت اتاق.

۱۰. اتاق - ادامه

عطیه وارد اتاق می شود. هانیه در اتاق در حال حرف زدن با تلفن است. عطیه به سمت هانیه می رود و خودش را در آغوش هانیه می اندازد. هانیه با تلفن خدا حافظی می کند و عطیه را نوازش می کند.

هانیه: قربونت برم. چی کار کنیم؟ فکراتو کردی؟

عطیه: نمی تونم.

هانیه: داری وضعیتو می بینی. خودت می دونی.

صدای بوق ماشین از بیرون! هانیه نگاهی از پنجره به بیرون می اندازد. اتوموبیلی را می بیند.

هانیه: خودشه.

به سمت در می رود. کنار در لحظه ای به سمت عطیه بر می گردد.

هانیه: فقط فکر کن اگه ماما چیزیش بشه این بچه برات می مونه؟ خدای نکرده اون موقع خود به خود

سقطش نکنی.

هائیه بیرون می رود.

۱۱. حال - ادامه

هائیه به سمت در می رود. فائقه از توالت بیرون می آید.

فائقه: کیه بوق می زنه؟

هائیه: الان می آم مامان جون! (بلند) عطیه! مامان!

هائیه در را باز می کند و بیرون می رود و سریع در را پشت سرش می بندد.

۱۲. کوچه - ادامه

نسیم پشت فرمان نشسته است. هائیه به سمت اتوموبیل می رود و وارد می شود.

۱۳. اتوموبیل - داخلی - ادامه

رفتارها آشکارا نسبت به صحنه دو تفاوت کرده.

هائیه: سلام! خوبی نسیم خانوم؟

نسیم: سلام! (نسیم برگه ای را از پاکت در آورده و به هائیه نشان می دهد) این یه محل مطمئن برای سقط جنینه. مشخصاتشو امکاناتش رو برگه نوشته. سونوگرافی، حتی تکنسیسین بیهوشی هم داره. به خواهرت بگو خیالش راحت باشه.

هائیه: مگه می شه خیالش راحت باشه؟

نسیم: از من که وضعش بدتر نیست. من قراره جراحی بشم. جراحی من کم از مادرتون نداره.

هائیه: به جاش شوهرتو بدست میاری. بابای بچه تو.

نسیم: خواهرت مادرشو بدست میاره. فقط فرقش اینه که اون مادر کسه آدمه. فرق داره با شوهری که لیاقت نداره.

هائیه: پشیمون نشی خانوم!

نسیم: نه پشیمون نمی شم. نه فقط این شیش ماهه زندانش. ده ساله جیگرم سوخته براش. چیزی از این جیگر نمونده. بذار بکننش.

هائیه: الان برنامه چیه؟

نسیم: (بی توجه به سوال هائیه) آخ جیگرم سوخت! ده ساله نمی بینی. آخ جیگرم! (به هائیه) حتی الانم که می رم ملاقاتش تو صورتم نگاه می کنه ولی نمی بینم. حرفامو گوش می ده ولی نمی شنوه. بچه شو می بینه ولی من براش اونجا نیستم. منتظرم جیگرمو براش بکنمو نبینه، با دستای خودم بفرستمش بالای دار.

هائیه یکباره نظرش به پنجره خانه جلب می شود. فائقه را می بیند که دارد آنها را نظاره می کند.

۱۴. خانه - حال - داخلی - ادامه

فائقه از پشت پنجره بیرون را نگاه می‌کند.

۱۵. خانه - اتاق - داخلی - ادامه

عطیه روی زمین دراز کشیده و پاهایش را روی دیوار گذاشته. گوشی روی اسپیکر است و با آن حرف می‌زند.

عطیه: آقای دکتر نمی‌شه به خورده عقب بیفته؟
صدای دکتر: وضعیتش سیروز حاده. خودتون می‌دونید. بی‌رووایسی به‌تون بگم از نظر من مادرتون الان به مرده متحرکه. به روز هم به روزه. معطلش نکنید.
عطیه: نه یعنی می‌گم همیشه از یکی دیگه...
صدای دکتر: الان ممکنه با قسمتی از پیوند مشکلش حل بشه. دو روز دیگه اگه کبد کامل بخواد، دیگه نمی‌شه از آدم زنده گرفت. خودتون می‌دونید.
صدای فائقه: عطیه!
عطیه: هول می‌شود و گوشی را از حالت اسپیکر خارج می‌کند. به فائقه) اومدم ماما!

۱۶. حال - ادامه

فائقه: عطیه!
صدای عطیه: الان می‌آم ماما!
فائقه: عطیه این نسیم زن این مردک نیست؟

۱۷. کوچه - خارجی - ادامه

هانیه از اتوموبیل پیاده می‌شود. چیزی یادش می‌آید رو به پنجره اتوموبیل می‌کند.

هانیه: خاله‌م اراک بند نمی‌شه‌ها. دو روز دیگه بر می‌گردد.
نسیم: خاله‌تون قبلن رضایت داده. بی‌خود درگیرش نکنید.
هانیه: ببینم یعنی شما صبح خودت می‌ای؟
نسیم: خواهرم با دوستش میاد دنبال تون. عطیه رو که بردن مرکز سقط با من تماس می‌گیرن تا برم زیر عمل.
هانیه: پس فکر همه جاشو کردی.
نسیم: من پوزنده سال وقت دارم تا بچه خواهرت بزرگ بشه. شمایی که مامانت عمل واجبه.
هانیه: پوزنده سالی که طناب دار بالای سر شوهرته؟
نسیم: گفتم که برای من بهتر هم هست.
هانیه: اگه بهتر بود الان اینجا نبودى.

نسیم می‌خواهد برود. تحت تاثیر حرف هانیه می‌ماند و اتوموبیل را خاموش می‌کند.

نسیم: راستی به خواهرت هم بگو بیاد پایین می‌خوام باهاش چندتا چیزو هماهنگ کنم..
هانیه: دیگه به اون چیکار داری؟ هر چی بود گفتی به من.
نسیم: یه هماهنگی باید مستقیم بهش بگم.

۱۸. خانه - داخلی - حال - ادامه

فائقه می‌خواهد وارد حمام شود.

فائقه: این آگه زن این مردك نبود پس کی بود؟
عطیه: من نمی‌دونم از خودش پرس!

هانیه وارد می‌شود.

فائقه: هانیه این کی بود؟
هانیه: یکی از دوستانم بود.
فائقه: زن این مردك بود.
هانیه: نه ماما اشتباه دیدی.
فائقه: شماها و عصمت دارید یه چیزی رو از من قایم می‌کنید.
هانیه: الان وقت حمومه؟
فائقه: نجس شدم.
عطیه: بیام باهات؟
فائقه: (به عطیه) پنج دقه دیگه بیا کیسه بکش عزیزم!

فائقه وارد حمام می‌شود. هانیه دست عطیه را می‌گیرد و به اتاق می‌برد. فائقه بلافاصله در حمام را باز می‌کند. مشخص است که مشکوک شده. از حمام به زحمت بیرون می‌آید و به سمت اتاق می‌رود، در اتاق نیمه باز است.

۱۹. اتاق - ادامه

هانیه: مرکز تخصصی سقطه. صبح خواهرش می‌آد دنبالت.
عطیه: ... (مضطرب است و در شرایط سخت تصمیم)
هانیه: من دیگه هیچی نمی‌گم. تو هیچی ام دخالت نمی‌کنم. بین ماما و بچه‌ت باید یکی رو انتخاب کنی.
خودت تصمیم تو بگیر!
عطیه: ...
هانیه: می‌خواهی من برم بیرون فکراتو بکنی؟
عطیه: من جایی که این بگه نمی‌آم.
هانیه: راست می‌گی. منم به این هفت خط اعتمادی ندارم. الان زنك می‌زنم به همین دوستم. می‌گفت راحت انداخته. هر چی سوال داری ازش می‌پرسم. فقط یه دقیقه بریم پایین این نسیمو ردش کن بره.

هانیه به سمت تلفن می‌رود.

فائقه در حال است و صدای دخترانش را به وضوح می‌شنود.

هانیه: درد نداره؟ ... یعنی تو خودت اون‌جا همراه داشتی؟ ... خودش نمی‌خواد حرف بزنه. نمی‌شناسیش...

یکباره در اتاق با ضربه‌ای باز می‌شود. فائقه با چهره‌ای آشفته پشت در می‌نشیند. هانیه تلفن را قطع می‌کند.

فضا سنگین شده. فائقه به عطیه خیره مانده است.

فائقه: (به عطیه) می‌خوای بچه‌مو بکشی؟
عطیه: ... (عطیه نگاهش را از نگاه سنگین فائقه بر می‌دارد و روی شکمش چمباتمه می‌زند. وقتی سرش را بالا می‌آورد، صورتش پر از اشک است.)
هانیه: ماما جون! بریم بیرون من باهات حرف می‌زنم.
فائقه: چه حرفی می‌خوای باهام بزنی؟ این زنیکه بهتون گفته بچه‌مو بکشید تا براتون کبد بیارم. خودت گفتی الان.
هانیه: من کی گفتم؟ اشتباه شنیدی. برای سو نوگرافیش بود.
فائقه: عصمت دیروز با تلفون حرف زد به چیزایی گفت من خر نفهمیدم.

فائقه که آشکارا حالش بد شده است. با خود حرف می‌زند.

فائقه: فائقه خدا به دور چه عمری کردی. دیدی چه به روزت اومد؟ بچه‌ی نازنین طفل معصوم هنوز رنگ دنیا رو ندیده (گریه اش می‌گیرد) بره تا من پیر سگ عمر نوح کنم. (فائقه خودش را می‌زند) الهی بری زیر گل فائقه که این جور به سر طفل معصوم آوردی. از بس عمر کردی. پیر سگ!

عطیه و هانیه سراسیمه به سمت فائقه می‌روند و دستانش را می‌گیرند تا خود را نزنند.

عطیه: ماما جون نکن! ماما! (به هانیه) هانیه زنگ بزن اورژانس!
فائقه: من از اینجا تکون نمی‌خورم.

هانیه سراسیمه برایش آب و قرصی می‌آورد. فائقه تف می‌کند.

هانیه: ماما قرص فشاره چرا اینجوری می‌کنی؟
فائقه: نمی‌خورم. هیچی نمی‌خورم.

هانیه سراسیمه بلند می‌شود دنبال تلفن می‌گردد.

هانیه: تلفن کو؟

عطیه: تو اتاقه!
فائقه: ببخود زنگ نرنی به اورژانس!

فائقه خود را کشان کشان به پایه تخت می‌رساند و دو دستی سفت آن را می‌گیرد.

فائقه: آ... آ... من از اینجا تکون نمی‌خورم. اگه می‌تونید منو ببرید. فردا هم پا نمی‌ذارم برای عمل.
عطیه: مامان چی کار می‌کنی؟ می‌خوای خودتو بکشی؟
فائقه: شما می‌خواید بچه‌مو بکشید.
هانیه: مامان آروم بگیر! کی می‌خواه نوه تو بکشی؟ برای چی باید بکشی؟
فائقه: این زنیکه به تون گفته.
هانیه: برای چی بگه؟ این شوهر پس مرگی شو می‌خواد. مگه بچه عطیه براش شوهر می‌شه؟
فائقه: پس چیکار داره با شماها؟
هانیه: قرار شده برای تو کبد جور کنه تا خاله راضی بشه رضایت بده.
فائقه: الان دوباره برای چی اومده؟
هانیه: اومده بود چندتا آزمایش نشونم بده برای عمل فردا، بعدش گفت من یه جای خوب برای سونوگرافی خواهرت سراغ دارم. عطیه می‌گه من جایی که این بگه نمی‌آم.
فائقه: (به عطیه) عطیه راست می‌گه؟
عطیه: ...

هانیه: عطیه!

عطیه: ..

هانیه: عطیه چرا لالمونی گرفتی بگو دیگه. مگه تو نگفتی بریم سونوگرافی؟ وضع شو مگه نمی‌بینی؟
عطیه: ...

فائقه: همین الان به این نسیمه بگو بیاد اینجا من کارش دارم.

هانیه: به اون چی کار داری؟ رفت برای عمل آماده بشه.

فائقه: هنوز وایساده پایین!

هانیه: قرص فشارتو بخور الان بدبخت مون می‌کنی!

فائقه: بهش بگو بیاد بالا تا بخورم.

هانیه: می‌خوای چی بهش بگی؟

فائقه: بگو بیاد بالا کارش دارم.

هانیه: مامان ول کن!

فائقه: تا نیارم من قرص نمی‌خورم! آ... آ...

هانیه: باشه بیا! بخور برم بیارمش. بخور دیگه.

فائقه قرص فشارش را می‌خورد. هانیه به سمت در می‌رود. کنار در می‌ایستد.

هانیه: بی‌خیال شو مامان! این بیاد بالا خودت اذیت می‌شی.

فائقه: نه اتفاقن راحت می‌شم. بگو بیاد.

هانیه بیرون می‌رود.

فائقه: عطیه چه خبره؟

عطیه: از من چیزی نپرس مامان!

۲۲. کوچه - خارجی - ادامه

نسیم از اتوموبیل پیاده می‌شود. هانیه کنارش ایستاده.

نسیم: اتفاقن من هم بدم نمی‌آد با ایشون روبرو بشم.
هانیه: همه چیز رو فهمیده. باید انکار کنی. بگی سقطی در کار نیست. خارج از این هم يك كلمه بگی
حالش بد می‌شه. فهمیدی؟
نسیم: نگران نباش!

۲۳. خانه - داخلی - ادامه

نسیم پشت سر هانیه وارد می‌شود.

نسیم: (به فائقه) سلام!
فائقه: سلام خانم! بفرمایید بشینید!
نسیم: مرسی راحتم. با من کاری داشتید؟
فائقه: شوهر تو دوست داری؟
نسیم: این بود سوال تون؟
فائقه: جواب بده خانم!
نسیم: بله!
فائقه: آفرین بهت! منم نوه مو دوست دارم.
نسیم: آفرین بهتون! همین؟
فائقه: کی به شما گفته جون من و شوهرت رو هم از جون این بچه مهم تره؟
نسیم: (مکث) اینا رو به دخترتون بگید. (اشاره به عطیه) شاید فکر می‌کنه که یه بچه بی‌بابا بزرگ نشه
بهرتره. شاید فکر می‌کنه که با اون بچه موقعیت ازدواجش رو از دست می‌ده و هزینه‌هاش رو هم نمی‌تونه
تامین کنه.

عطیه و هانیه جا می‌خورند

هانیه: چی داری می‌گی؟
نسیم: (بی‌توجه ادامه می‌دهد) بعد هم هیچ جوابی نداره به اون بچه بده که چرا با این وضع به دنیاش
آورده. اما این شرایط بهترین بهونه‌س که این قضیه رو بندازه تقصیر من تا ذهن خودشو راحت کنه.
هانیه: اومدی تو این دری وریارو بگی؟
نسیم: (به هانیه) الان حرف تو رو هم می‌زنم. (به فائقه) شما نگران نباشید خانم! سقط بچه‌ی ایشون ربطی به
عمل فردای شما نداره. من حاضر شدم در قبال رضایت عصمت خانم به شما کبد اهدا کنم و فردا منتظرتونم.
با اجازه تون!

نسیم به سمت بیرون حرکت می‌کند. عطیه دنبالش راه می‌افتد.

عطیه: کجا داری می‌ری؟ صبر کن!
هانیه: عطیه خر نشی!

عطیه: (بلند به هانیه) ولم کن!

هانیه: عطیه!

عطیه: صبر کن بهت می‌گم!

نسیم می‌ماند.

عطیه: (به نسیم) وایسا تا زجر کشت کنم. با یه صدا کورت کنم. وایسا گوش بده! من تنها نیستم. می‌شنوی؟ (اشاره به شکمش) اینجا یکی توام زندگی می‌کنه. همه دنیااش توی منه. من دنیااشم. خون رگام غذاشه. بو کن! بو داره. نه بوی منه، نه بوی فرهاد. بوی خودشه. آه داره. آه داره. آه می‌کشه. می‌شنوی؟ مرده! یه مرد تو من زندگی می‌کنه. برو به شوهرت بگو صدای مرد منو شنیدی. برو!

نسیم: فردا صبح معلوم می‌شه کی دنبال کی می‌دوه!

هانیه: خانم دیگه بسه برو واینسا.

عطیه: (به نسیم) ما هیچی تو رو نمی‌خوایم. از اول هم نمی‌خواستیم.

هانیه: برو بهت می‌گم.

هانیه نسیم را به بیرون هدایت می‌کند. هر دو بیرون می‌روند.

۲۴. کوچه - ادامه

هانیه و نسیم از خانه بیرون می‌آیند.

هانیه: تو دنبال چی هستی؟ تو این وضعیت اینا چی نه اومدی به خواهر بدبخت من می‌گی؟

نسیم: خواهرت از من خیلی خوشبخت تره. اون دو سال عشق دید من یه روز هم ندیدم.

هانیه: عقده‌ای پس از اول اومدی عقده‌هاتو خالی کنی؟ بگو می‌ترسم کبدم دیگه این بازی چیه درست

کردی؟

نسیم: من پای حرفم هستم. فردا صبح رو تخت بیمارستانم.

هانیه: با این بساطی که راه انداختی من چه جوری اینا رو بکشونم دیوونه!

نسیم می‌رود. هانیه مستاصل می‌ماند.

۲۵. اتاق دوم - داخلی

فائقه روی تخت دراز کشیده. عطیه چراغ اتاق را خاموش می‌کند. به سمت فائقه می‌رود و قرصی به او می‌دهد. فائقه لیوان را می‌گیرد و آن را سر می‌کشد. عطیه کنار فائقه دراز می‌کشد و مانند جنین در آغوش فائقه چمباتمه می‌زند. ما از منظر بالا این صحنه را می‌بینیم.

عطیه: دکترش گفته اینجوری بخواب.

فائقه: آره خوب کردی.

عطیه: مامان!

فائقه: جون مامان؟

عطیه: فرهاد مرده.
فائقه: دیشبم گفتمی. گفتم بچه‌ت زنده‌س اینو بگو!
عطیه: من غیر از تو کسی رو ندارم مامان!
فائقه: خدا رو داری عزیزم.
عطیه: اگه تو چیزیت بشه من چی کار کنم؟
فائقه: الان که زنده‌م.
عطیه: مامان بگو همیشه پیشم می‌مونی.
فائقه: عطیه!

عطیه در آغوش مادر خوابش برده. فائقه سرفه‌اش گرفته. جلو دهانش را می‌گیرد و سعی می‌کند بی‌صدا سرفه کند تا عطیه بیدار نشود. زیر لب دعایی می‌خواند و به عطیه فوت می‌کند. دست فائقه به سمت شکم عطیه می‌رود. فائقه زیر لب دعا می‌خواند و دستش را بر روی شکم عطیه می‌مالد. منظر ما آرام آرام به آنها نزدیک می‌شود و به جایی می‌رسد که فقط دست رنجور فائقه را بر شکم عطیه می‌بینیم و صدایش را می‌شنویم که سرفه می‌کند و زیر لب برای بچه لالایی می‌خواند.